

دست افشانی معنا

و

پا کوبی کلمه

اندیشیدن ، خندیدنست (بهمن)

فرهنگ زرخدائی در ایران

منوچهر جمالی

دفتر دوم از مجموعه

اسطوره < نقش < خوشه مفاهیم < مفهوم < فلسفه

ISBN 1 899167 26 9

KURMALI PRESS

1998

همه حقوق برای نویسنده محفوظست

تا ناگهان يك كلمه می یابد که زمانها در انتظار معنائیست که ندارد
و برغم کنجکاوی و جستجو، هیچگاه نیافته است
این رویارویی ناگهانی ، آن دورا چنان مست و سرخوش میکند
که روزها باهمدیگر میرقصند
تا باهم مانند شیر و عسل میآمیزند
معنا و کلمه ، در دست افشانی و پاکوبی ، باهم یگانه میشوند
و بدینسان يك اندیشه تازه ، زائیده میشود
يك واژه ساز ، این تجربه را هیچگاه نمیشناسد

خَرَد

خره تاریکیست که بر کنار رودها و جویها، ته نشین میشود

پیدایش مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران ، با زرخدا آرمیتی (آرمد = اسفند) ، بستگی گوهری داشته است . آرمیتی ، خدای زمین بود ، و عینیت با زمین داشت ، و فرزند سیمرغ بود ، ازاین رو ، نامش « فرخ زاد » بود ، چون فرخ ، نام سیمرغ بوده است .

خرد ، يك واقعیت زمینی و خاکی « بود ، نه يك پدیده آسمانی . واژه « خرد » ، از واژه « خرّ » یا « خرّه » ، بر میخیزد ، که عبارت از لایه تار و سیاهبست که از رودها یا کاریزها ، در کنار رودها و جویها مینشیند ، و روی این لایه تاریک بار آور ، گیاهان و درختان بسیار ، میرویند . لبه جویها و رودها ، جایگاه سرشاری آفرینش است . فراوانی و سرشاری با این لایه گل در کنار جویها و رودها ، کاردارد (فاریاب همین خرّه آب است) .

پیوند لایه تاریک نیرومند گل (خاک آمیخته با آب) با گیاهی که از آن میروید ، نماداندیشیدن بود . رابطه گیاهان به زمین ، همانند رابطه مغز با مویهای انسان یا کاکل و یال حیوان شمرده میشود . رستن مو از سر ، مانند رستن اندیشه از مغز بود . در بندهشن خرد به آرمیتی (ارمد = اسفند) باهمین تشبیه ، نسبت داده میشود . سپیدی ، معنای پیدایش داشت . موی سیاه نیز ، از دیدگاه روند پیدایش ، سپید بود . ازاین رو ، « موی سپید زال » نیز ، بیشتر اشاره به « خردمندی » اوست ، تا واقعیت رنگ مویش . داستان زال ، داستانیست که پیوند با دوره زرخدائی ایران دارد .

روند اندیشیدن ، روند روئیدن گیاه از گل تار ، یا از « خرّ یا خرّه » بود . اندیشه های پیدا ، نیاز به نیرو از لایه تاریک زمین داشتند . اندیشه ، از تخمه ای که در زهدان گل تاریکست ، سر بر میآورد . این تصویر ، پیوند خرد را با زمین ، نشان میداد .

اندیشیدن ، بُنی و روئیدنی بود . کار خرد نیز ، اندیشیدن به آنچه زمینی است ، میباشد . خرد باید از نیروهای نهفته در زمین آبیاری گردد . البته زمینی بودن خرد ، بیان آن بود که « خرد » ، از آن دهقانان و برزیگران و کسانیکه به پرورش زمین و گیاه میپردازند ، هست . کشاورزی ، نیاز به خرد ورزی داشت . ازاین رو هر گونه خرد ورزی ، روشی از کشت و ورز بود . طبعا خرد ، از آن مردمان و

زنان ایران بود ، که اغلب برزیگر یا « واستریوش = گندم کار » بودند . خدا بودن زمین ، نشان اهمیت فوق العاده « زن » بوده است ، چون زن با زمین عینیت داده میشد . بدینسان زن ، سرچشمه « خرد » شمرده میشد . جدا ساختن خرد از اصل تاریکش ، گرفتن حقوق اجتماعی و سیاسی از زنان و طبقه کشاورز بود .

با آمدن میترا ، خرد ، از واژه « خرتو ، کرتو = کارد و تیغ » شکافته شد . خرد ، در ساختن و کار بردن ابزار جنگ بود . نسبت دادن ساختن ابزار جنگ به جمشید در آغاز داستان جمشید در شاهنامه ، دستکاری میترائیان است . خرد با ساختن ابزار جنگ ، آغاز میکند ، یعنی کار فطری خرد ، اندیشیدن به جنگ و اسلحه است ، که در واقع ، مسخ سازی اسطوره جمشید است . در نقوش برجسته میترائی در غرب ، تیغ یا کارد میترا که نماد ابزار جنگست ، با « روشنائی خورشید » عینیت داده شد . خود میترا ، با کارد از سنگ ، یعنی از مادر ، زاده میشود . جنگ و خونریزی و اندیشیدن به اسلحه و جنگ ، فطرت اوست .

هم ابزار جنگی ، مقدس ساخته شد ، و ابزار جنگ ، برابر باروشنی است ، و هم روشنی ، دیگر از تاریکی سرچشمه نمیگرفت ، بلکه از آسمان ، از سرچشمه نور ، سرچشمه میگرفت . در جهان زرخدای زمین ، اندیشه برابر با گیاه و درخت نهاده میشود . اندیشه ، آلت ساختنی نیست ، بلکه یک پدیده روئیده است . خرد در میترائی ، دیالکتیک « روشنی و تاریکی » را از دست داد . ازاین پس ، تاریکی به « واسطه انتقال نور » جا به جا شد .

هرچند سرچشمه نور ، روشنی خالصست ولی آنکه نور را میآورد ، خود ، تاریکست . هرچند سرچشمه خرد ، خورشید ، نور ناب بود ، ولی واسطه یا پیکی که آن نور برنده را میآورد ، زغن سیاه رنگ بود . زغن ، فقط پیامبری بود که نور خورشید را برای میترا میآورد ، وزغن ، سیاه بود . واسطه ، یا پیامبر روشنی ، تاریک بود . روشنی از روشنی سرچشمه میگرفت ، ولی آورنده نور ، خودش تاریک بود . سیمرغ ، خدای آسمان و آرمند ، خدای زمین ، هردو باهم « یک تخم ، خایه دیسه » بودند . آنچه در آرمند « خرّه » بود که از آن گیاه میروئید ، در سیمرغ « ابر سیاه » بود . که از آن آذرخش میجهید و باران فرو میریخت .

روئیدن گیاه در زمین ، و زدن آذرخش در آسمان ، و ریزش باران ، نماد روند اندیشیدن بودند . ازاین رو « ماترا » که در عربی « مطر » شده است ، « کلمه افسونگر و سحر آمیز » بود که سپس « ماترا » خوانده میشد . باران و گیاه ، نماد پیکریابی اندیشه بودند . فرّ سیمرغ و خرّ آرمند ، با هم وحدت پیدا میکردند .

سروش ، تنو ماترا ، یعنی اندیشه ای بود که پیکر یا تن یافته بود . سروش ، فرزند سیمرغ و آرمیتی هردو بود . و سروش با « برسم » که شاخه انار باشد عینیت داده میشود . او هم « ماترا = ماترا » است ، و هم « گیاه » . هم فروزه سیمرغ را دارد و هم فروزه آرمند را . خرد او ، آمیخته دو گونه خرد است .

خدا و مردم ، هر دو ، ارکیا بودند زدودن دیالکتیک از اهورامزدا

بزرگترین گزند را به اندیشیدن فلسفی زد

در فرهنگ ایرانی ، هم خدا و هم مردم (انسان) ، تخمه یا بن یا به عبارت دیگر « ارکیا » بودند . یونانیها به « ارکیا » ، « ارکه » میگفتند . خدا ، در تفکر ایرانی ، بن و تخمه و ارکیای جهان بود ، نه « خالق جهان » . از بن خدا ، که يك سر شك یا تخمه یا شراره آتش بود ، سراسر گیتی میروئید و میگسترده . این تخمه ، دارنده دو نیروی متضاد ، و يك اصل آمیزنده در درونش بود که آن دو را به هم میآمیخت یا پیوند میداد . بن ، سه تای یکتا بود . وحدت تخمه ، در برگیرنده دوزخ نهفته در درون بود ، که در پیوند به همدیگر - که مهر باشد - آفریننده میشدند . اصل مهر ، از دو ضد ، بی آنکه اضداد را نابود سازد ، یگانگی میآفرید . یکی از آن جفت ضد ، انگیزنده بود ، که اهریمن یا انگرا مینو ، خوانده میشد ، و دیگری ، سپنتا مینو ، که با انگیزنده شدن ، آنرا میگسترده . این سراندیشه دیالکتیکی ، شکلهای گوناگون به خود گرفت ، ولی همیشه همان ماند که بود .

میترا که باتیغ ، به گاو میزد تا جهان را بیافریند ، همین نقش انگرامینو را بازی میکرد . « مزدا » نیز همین نقش را در برابر سپنتا یا اهوره ، بازی میکرد . آموزه زرتشت ، ۱- مزدا و ۲- اهوره و ۳- مزدا اهوره را از هم جدا میسازد . فقط زرتشت ، نقش انگرا مینو را که در دین میترائی ، به « زننده ناب » کاسته شده بود ، نپذیرفت . از این رو ، دشمنی سخت با مفهوم « انگرا مینو » به عنوان اصل زندگی ، داشت و میانگاشت ، که انگرامینو ، فقط زننده یا زدارکامه ناب است ، ولی روش دیالکتیک و تصویر خداوند بنی را مانند پیشینیان نگاه داشت .

نخستین سرود گاتا با « ای مزدا ! ای سپنتا » آغاز میشود . مزدا ، انگیزنده و سپنتا ، گسترده است . تفکر زرتشت ، بر شالوده این دیالکتیک ایرانی ، نهاده میشود . از این پس ، مزدا ، نقش انگیزنده ، یعنی نقش انگرا مینوی گذشته را بازی میکند ، با این تفاوت که مزدا ، انگیزنده ناب است ، و دیگر « زننده و زدار کامه » نیست ، یعنی هیچگونه زرو و خشونت و تیغ و کارد برنده ای را به عنوان انگیزنده آفرینش نمی پذیرد . مزدا و اهوره ، یا مزدا و سپنتا ، دو نیروی متضاد درون بن میگردند ، و « مزدا اهوره » ، نیروی پیوند دهنده آن دو ضد میباشد . این شالوده فکری ، از موبدان زرتشتی نا دیده گرفته شد ، و طبعاً این کار به ساده سازی افکار زرتشت ، و به سطحی سازی آموزه زرتشت ، و خشک اندیشی بطور کلی ، کشیده شد ، که گزند فراوان به تاریخ سیاسی و فلسفی و اجتماعی ایران زد .

ضدیت زرتشت با « انگرا مینوی زدارکامه » که نماد قهر و خشونت و کین ورزی و استبداد و پرخاشگری بود ، ضدیت با « نیروی انگیزنده » نبود . زرتشت ، مفهوم « انگیزنده » را اعتلاء بخشید . مزدا ی زرتشت ، میبایست نقش انگیزنده بدون هیچ قهر و زور و پرخاش و زدارکامگی را در جهان بازی کند . این سر اندیشه « انگیزنده بودن » ، سپس در شخصیت سقراط در یونان ، پیکر فلسفی به خود گرفت که ایرانیان هزاره ها آنرا داشتند . اصل انگیزنده صرف بودن ، که بنیاد فرهنگ مردمی و آزادیست ، فراموش ساخته شد ، واز « اهورامزدا » خدای قدرت ، ساخته شد ، که حتی در نقوش برجسته ساسانیها ، دشمن را زیر پایش لگد میکند . انگیزنده ، درست برضد مفهوم قدرتمندیست . انگیزنده با خواستش ، نمیتواند در آفرینش ، نقش علت بازی کند . هرچه اهورامزدا ، بیشتر تجسم قدرت شد ، بیشتر برضد فرهنگ ایران شد ، که همیشه سیمرغی مانده است ، فرهنگی که خود زرتشت از آن بر خاسته بود ، و ادامه دهنده و مصلح آن بود . الهیات زرتشتی ، با شیوه برداشتش از گاتا ، درست همکار میترا خداوند خشم و قربانی خونی ، و رقیب و دشمن سرسخت فرهنگ سیمرغی که فرهنگ اصیل ایران و فرهنگ زرخدایان بود ، شد ، و این همان جنگ تراژیک رستم و اسفندیار است که تاکنون همیشه ادامه یافته است . سراسر تاریخ ایران ، بازتاب همین تراژدی بر خورد رستم و اسفندیار ، یا سیمرغ مهر جو ، و اهورامزدا ی قدرت پرست است . اهورامزدا زرتشت ، همان سیمرغ ، در عبارت بندی تازه ای بود که بکلی دور انداخته شد .

پیکارِ قدرتها در درونِ يك کلمه

ما از اغلب کلمات ، معانی دوم یا سوم آنرا میدانیم . هر قدرتی ، موقعی پایدار میشود ، که به کلمات گذشته ، معنای تازه ای میدهد که هماهنگ با قدرت او هستند . معنای پیشین یا نخستین يك کلمه را در کتابهای لغت ، در زیر خود آن لغت ، بندرت میتوان یافت . اگر هم باشد ، تبدیل به معنایی کم اهمیت یافته است ، که بیشتر مارا به شگفت وامیدارد که چطور این کلمه زشت یا خوار ، معنایی دیگری به آن زیبایی و بزرگی میدهد . معانی دوم و سوم ، که در این اثنا ، معانی اصلی شده اند ، معانی هستند که با قدرت و زور ، معنای پیشین را سرکوب یا طرد و تبعید کرده اند . معانی تازه ، همه تساوی با مفهوم عقل به تعریف روز دارند ، و معانی رانده شده ، مساوی با خلاف عقل به تعریف روز هستند . همه واژگان کتابهای مقدس ادیان ، و کتابهای مرجع در ایدئولوژیها ، نشان سرکوب کردن و تبعید کردن معنای پیشین خود هستند . معنای دوم هر کلمه ای ، که خود را معنای اول ساخته است ، و برای نگاهداری قدرت خود ، همیشه بر ضد معنای نخستین ، که هنوز در لایه زیرین پنهان و در کمین هستند ، با کاربرد زور و فشار و زشت سازی و بی حیثیت سازی ، با معنای نخستین در جنگست . معنای تازه به کلمه دادن ، یعنی کوبیدن معنای پیشین ، و بخاک سپردن معنای پیشین که هنوز زنده است . کشف معنای نخستین ، همیشه پیکار با قدرتهاییست که در تاریخ و اجتماع افکار خود را تحمیل و تنفیذ

کرده اند . معانی اصلی واژه ها ، در واژه نامه ها ، پیش دست نهاده نشده اند . در هر کلمه ای ، باید با قدرتهائی جنگید که آگاهبود مارا معین ساخته اند . معانی روشن هر کلمه ای ، سنگی است که روی چاه بیژن افکنده شده است ، و نیاز به رستمی دارد که این سنگ را به کناراندازد .

معنای اصلی ، در زیر این سنگ گران ، زندانی و در تاریکی بسر میبرد . یافتن معانی اصلی هر کلمه ای ، رسوا ساختن قدرتها نیست که خود را پیکریابی اخلاقی متعالی میدانند . بخش آشکار هر کلمه ای ، بخشی است که قدرت ، تصرف کرده است . ولی این بخش ، معنای دوم یا سوم است که سطح کلمه را میپوشاند . آگاهی ما ، درست از این بخش آشکار کلمات ، ساخته شده است . خود آگاهی ما ، قدرتی بر ضد معانی اصلی هست .

فهمیدن هر کتابی ، بویژه کتابهای مقدس ، با معانی اصلیشان ، اعلام جنگ با قدرت آخوند و حکومتیست که خود را با آن دین عینیت میدهد . همه متون اوستائی و پهلوی تا کنون ، با همین معانی دومشان فهمیده میشوند ، از این رو فرهنگ ایران ، هنوز در تبعید است . فرهنگ ایران ، مانند بیژنیست که در چاه ، زندانیست .

فرهنگ نخستین ایران که فرهنگ « سیمرغی + آرمیتی + آناهیتی » باشد ، و پیش از دین میترائی و دین زرتشتی بوده است ، بن مایه فرهنگ ماست که تا کنون در همه بررسیهای علمی نادیده گرفته شده است .

تخمه

بُنِ رُوشَنِی + بُنِ بِنائِی + بُنِ مَوسِیقِی

فرهنگ ایرانی ، همیشه « دهقانی » ماند . تصویر تخمه ، هم ، گوهر خدا و آسمان و ستارگان رامعین میساخت ، و هم ، گوهر مردم و زمین را . تخمه ، هم چشمه روشنی بود و هم ، چشمه بینائی و هم ، بن آهنگ و سرود . خود واژه « تخمه » ، مرکب از « دخ + مه » بود ، که بمعنای « نای بزرگ » است . و ماه ، چون نماد هر تخمی ، و جمع همه تخم هاست ، هم اصل بینائی و هم اصل روشنائی بود ، چون « دیدن در تاریکی » برترین معرفت ، شمرده میشد . در تاریکی دیدن ، هنر بود .

معرفت ، موقعی هنر خود را مینمود ، که بتواند به تاریکیهای زندگی و آسمان و چیزها و رویداد ها و اشخاص راه یابد . از این رو ، ماه ، نمونه اعلای معرفت خوانده میشد ، چون در تاریکی ، با نور خودش میدید . ولی همین تخمه ، به آنچه نگاه میانداخت ، با موسیقیش ، آثرا به گردش و رقص (وشتن و چمیدن) میآورد ، و با آنچه میدید میرقصید (میچمید) . در تخمه ، فقط به خورد و خوراک ، نگریسته نمیشد ، بلکه در تخمه در آغاز ، بینش و موسیقی و روشنی ، دیده میشد .

بینائی

کسی بنیاست که در دیدن ، با يك نگاه ، تصویر کلی آنچه را می بیند ، میکشد . معنای « بینا » ، در فرهنگ ما ، « ماه » بوده است . آنکه بنیاست ، ماهست . نه آنکه همانند ماهست ، بلکه خود ماهست . این اصالت چشم انسان در معرفت است . چشم انسان ، موقعی بیناست که عینیت با ماه می یابد ، و ماه میشود . ماه ، همان سیمرخ بوده است . ماه و سیمرخ و انسان ، همه تخمه اند .

« کل تصویر يك نفر ، یا يك پدیده ، یا رویداد » را ، برق آسا یافتن ، بینائی بوده است . ولی این اندیشه را ما دیگر بکار نمیبریم . بلکه ما با دیدن يك ویژگی ، یا يك رویه ، یا يك عیب ، یا يك هنر از کسی ، آنرا برق آسا « در يك مفهوم ، تعمیم میدهیم » . اینکه « تك تك دیده ها با هم ، سنجیده و سپس جمع بندی گردند » ، جنشی است برضد آنچه در روند دیدن ما روی میدهد .

ما که میکوشیم با دیدن تك تك پدیده ها ، با احتیاط يك كل ، فراهم آوریم ، با روند طبیعی دیدن خود ، بیکار میکنیم ، و هرچند در ظاهر بر آن چیره میشویم ، ولی در واقع ، همیشه مغلوب آن میشویم . با دیدن يك ویژگی ، بلافاصله آن ویژگی را تبدیل به « يك مفهوم کلی » میکنیم . ولی « مفهوم کلی ساختن از ویژگی محدود چیزی » ، با در یافتن تصویر کلی ، با يك نگاه ، فرق دارد .

مفهوم کلی ساختن از يك ویژگی ، غیر از « طرحی از كل نگاشتن » است . با مفهوم کلی ساختن از يك ویژگی ، بلافاصله « اشتباه و فریب خوردگی » آغاز میشود .

يك مفهوم کلی ، که از تعمیم يك رویه ساخته میشود ، آن چیز را در بر نمیگیرد ، و غیر از برابری با آن رویه ، با سایر رویه ها ، بیگانه است . مفهوم کلی ، که ما با يك چشم به هم زدن از دیگری میسازیم ، خطر دو لبه میشود .

تطبیق دادنش با دیگری ، هم مسخ سازی دیگریست ، و هم از دست دادن اطمینان از معرفت خود . ما از معرفت خود ، میترسیم ، هرچند بظواهر از دیگری بترسیم . تصویر کلی که با « بینائی » یافته میشود ، يك طرح کمرنگ از کل است ، که باید در جزئیات ، تصحیح و کامل گردد .

ولی « بینائی » از تجربه ژرفتری حکایت میکند که در زبان مانده است .

در زبان پهلوی ، بینا ، « وَنْ آك » یا ven + ak نوشته میشود ، که در بر گیرنده دو لایه از معناست . لایه زیرینش ، سرشاری انگیزنده است ، لایه فرازینش ، « پُری خرمن » است ، چون « وَنْ » ، همان « بَن » است ، که به معنای « خرمن » است ، و آك ، در آغاز ، بمعنای « انگیختن » بوده است ، و سپس بمعنای « پُر » شده است .

چون ببایند انگیختن ، سرشاری بوده است . بینائی ، تجربه خرمنی دارد . يك نگاه ، خرمن میدرود . یا آنکه يك نگاه ، تجربه ای با خود میآورد که سرپایش انگیزنده است .

در فرهنگ ایرانی ، مفهوم « بینائی » و « نگرش » ، با مفهوم « ماه » پیوند داشت . بینش و نگرش « بلافاصله با « خرمن و داشتن کل به هم پیوسته » کار داشت . « بینش و نگرش » ، ادراکی بود که « کل حواس باهم ، از مجموعه پدیده های يك چیز » میکردند . از دید فرهنگ ایرانی ، انسان يك چیزی را جداگانه نمیدید و جداگانه بو نمیگرد و جداگانه نمی بسود .. بلکه همه محسوسات يك چیز یا پدیده را باهم نیز داشت . دید چشمی بریده ، بویائی بریده ، مزه بریده .. وجود نداشت . بلکه مفهوم « سپنتا » در ادراکات نیز میگسترده . از این رو برای او ، بینش و نگرش ، « حس مشترك » بود . حسی بود که همه محسوسات را باهم یکجا و همزمان در می یافت . این بود که وقتی با کلمه « فانتزی » یونانی آشنا شدند ، نام آن را « حس مشترك » گذاشتند ، چون در این اثناء ، مفاهیم بینائی و نگرش ، هویت نخستینش را از دست داده بود ، و رابطه اش با ماه گم شده بود . در ترجمه حی بن یقظان میآید که « قوتی دیگر است که اندر اول خانه پیشین مغز نهاده است ، که او را حس مشترك گویند ، و بزبان یونانیان بنطاسیا گویند و اندر یابنده محسوسها ویست » . بنطاسیا بقول اشتاین گاس ، همان فانتزی است . از آنجا که « نگرش و نگرستن و انگاشتن » چنین « حس مشترکی » بود ، و اندیشه معرفتی ایرانی نیاز به چنین « نیروی ادراکی داشت » که پیشینه ذهنی اش هنوز در او مانده بود ، مولوی باز ، مفهوم « خیال » را زنده کرد ، که جای همین « حس مشترك » را گرفت . بینش و نگرش ماهی ، که می نگاشت (نگش = نقش) از کل میکشید . چشم هر انسانی ، ماه بود و نخستین کارش همین رسیدن به « نگشه » بود .

و « شکفتن » خندان شدن است . چشم گشودن ، همان شکفتن و زائیدن « نگاه » بود .
« استنتاج منطقی مفهومی » از « يك فکر » ، میتواند غلط باشد ، چون همه وجود ما باید با « آن فکر » بیندیشند ، تا نتیجه درست باشد . ایمان و احساسات و نا آگاهیها ما ، سایه وار بدنبال آن فکر میروند ، و این سایه های فکر ، راستای نتیجه گیری را معین میسازند . نتیجه يك فکر ، هنگامی درست است که آن فکر ، بزاید . در فرهنگ ایرانی ، کسی که میاندیشد میخندد . ب
همن ، که خداوند اندیشه است ، با آمیختن نخستین اندیشه در زرتشت ، زرتشت لبخند میزند . تا خنده با اندیشیدن از سر نیامیزد ، اندیشیدن آغاز نخواهد شد . سبزه و گل و ریاحین ، خنده زمین هستند . پرتو شراب ، خنده می هست . خنده با سرشاری وجود ، با همان « خرمن » ، کار دارد . نگاه ، خرمنی از خود در بینش میزاید . خدایان ، خندیدن را فراموش کرده اند ، از این رو مردم ایران دیگر نمیاندیشند . تعجب کردن ، خندیدن ، در توانائی از آفریدن بود ، نه احساس فروماندن در ناتوانی .

تغییر معنای « کار »

معنا و ارزش هر چیزی و پدیده ای را از شیوه کار برد آن میتوان شناخت . « کار آگاه » در گذشته بسیار دور ، به ستاره شناس گفته میشد ، چون فلک ، کارگاه بود . فلک ، بانخ و ریمان ، همه چیزها را به هم میبافت و میدوخت . کار ، نخ پیوند دهنده بود . امروزه در ایران ، به پلیسی که جنایتکاران را پی میکند ، کار آگاه میگویند . جنایت ، کار است . پس جای شکفت نیست که هرکسی که به فکر کار کردن افتاد ، جنایتکار میشود .

نخستین قاضی در ایران ، زن بوده است

نخستین قاضی در اسطوره های ایران ، زنخدا ، « اسفند = آرمند » است ، که نام اصلیش « آرمیتی » بوده است . معنای نام این زنخدا « مهرورز یا سر چشمه مهر » است . این زنخدا ، عینیت با زمین داشت . بهشت ارم ، نام از او برده است . و اینکه میگویند این بهشت را شداد آفریده است ، یعنی آفریده « شاد » است . « شاد + داد = یعنی - آفریده شاد » . شاد ، نام سیمرخ بود . لاله که « آرامونی » خوانده میشد ، گل او بود . گیاه خوشبوی دیگری نیز بنام « آرمان » نیز هست ، که هرکس او را میبوید اشتیاق این خداوند در او انگیزخته میشود و ما وقتی « آرمان » میگوئیم ، نمیدانیم که بیاد که افتاده ایم ؟ بیاد بهشت او « ارم » . بهشتی که این زنخدا با مهرش ، میان مردم قضاوت میکند . به افتخار او ، مریبان ، نام خود را « ارمگان » گذاشتند ، تا نشان بدهند که رفتار او را دارند .

و ما هنوز از سفر برای دوستان « ارمغان » میآوریم ، تا « سر چشمه مهر ، یا آرمیتی » باشد . و روزگاری « ارمی ها » مانند ما ، پیرو این زرخدای مهر بوده اند . و یکی از آشپزهای ضحاک ، ارماتیل نام داشت ، و این آشپز بود که نیمی از قربانیان را از دم تیغ ضحاک نجات میداد . این ارماتیل ، همین آرمیتی است ، چون « ارماتیل = ارمه + ایل » است و ایل ، بمعنای خدا است . و این خدا ، رهائی بخش تبار « کردان » میباشد . به عبارتی بهتر ، کردها نیز از زمره پیروان این زرخدا بوده اند . و شیوه این زرخدا ، پیش پرداختِ مزد بود ، چون از روی مهر به « زمینیان » که فرزندان او بودند ، به همه مهر میورزید و به آنها اعتماد داشت . از این رو ، زری را که پیش از کار کردن بکارگر میپردازند ، « آرمون » میگویند . کار نکرده ، مزدشان داده میشد . اندکی در این اندیشه فرو رویم ! پیایند این اندیشه آنست که کسی را که کاری نکرده بوده است ، به بهشت ارم راه میداده است . تفاوت بهشت ارم ، از بهشت عدن که آدم را برای آنکه کاری طبق فرمان نکرده بود ، از بهشت عدن بیرون انداختند ، همین بود . و چقدر از بهشت ها ، پس از بهشت عدن ساخته شدند که مردمان را برای « کار نکردن طبق فرمان ، و تعریف کار از سوی قدرتداران » ، به دوزخ تبعید کرده اند . این بود که هیچکدام از این بهشت ها ، جای « بهشت ارم » ، بهشتی را که آرمیتی ساخت ، نگرفتند . این خدا ، سپس از سوی میترا ، که همان ضحاک باشد ، که خدای خشم بود ، ولی نام مهر ورز نیز به خود گذارده بود ، کشته شد ، و خودش در جایگاه قضاوت نشست . از آن پس قضاوت در جهان ، میترائی شد . قضاوت ، کار خداوندان خشم گردید . خداوندان خشم ، همه ، در کنار بهشت بسیار کوچک و تنگ خود ، که برای رسیدن آن باید از سوراخ تنگ یا پل باریکتر از موی طاعات گذشت ، دوزخی بزرگ ، به پهنای جهان میساختند ، و همه ابتکارات خود را در شیوه های کیفی دادن در دوزخ بکار میگرفتند . از دید منطق اسطوره ، نخستین بودن هر چیزی ، نشان فطری بودنست . پس ایرانیها در آغاز فرهنگ خود ، قضاوت را خویشکاری فطری زن میدانسته اند .

آویشن

آویشن ، گیاه بهمن ، خداوندِ اندیشه ، یا « به اندیشی » بود . ما امروزه به رنگ و بوی گل ، اهمیت میدهیم . ولی روزگاری ، هر چیزی ، آوا و آهنگی نیز داشت ، و سرودی میخواند . آویشن ، مرکب از « آوه + شن » است . شن ، نای است . و آویشن ، بمعنای « نوای نی » است . ولی این « آوه » ، نه تنها « آوا و آهنگ » است ، بلکه « آوای سیمرخ » است . کسی آویشن را چاشنی غذا نمیکرد ، تا فقط بَمَزَد و بخورد ، بلکه از او ، آهنگ سیمرخ را میشنید ، و اندیشه لبخند آور و هومن را میدید . او پیش از رنگ و بو و مزه ، از آهنگ و اندیشه نهفته در این گیاه انگیزته میشد . ما این رابطه مو سیقائی را با گیاهان و گلها از دست داده ایم .

اینها برای ماتشبیهای ساختگی شاعرانه شده اند . با آمدن « خدایانِ قدرت » ، این تصویر ، عوض شد . همه چیزها و گلها و درختان مکلف به « تسبیح و حمد و مدح » مرجع قدرت شدند . هماهنگی میان اشیاء خوشنواز ، کار منفوری شد ، و فقط « زبان به مدح خداوند قدرت گشودن » ، تنها کار نیک و ستودنی شد .

چَم (معنا) + چَم (چشم) + چَم (رقص)

چَم ، سه معنای گوناگون دارد . هم بمعنای چشم است ، هم بمعنای « معنا » و هم بمعنای « رقصیدن = چمیدن » . این معانی پاره پاره ، در اصل ، از یک تصویر پیدایش یافته بودند . ماه ، مینگرد . « نگرستن » ، معنای « هم آهنگ ساختن شتاب آمیز اضداد » را دارد . ماه ، در نگرستن ، گردش و چرخش (کاهش و افزایش) خود را به هر چیزی که مینگرد ، انتقال میدهد ، و هم آهنگ ساختن اضداد ، چمیدن و وشتن اضداد با همست ، و از این « رقص اضداد با هم » ، معنای چیزها پدیدار میگردند . دیدن ، در به رقص آوردن هر چیزی ، معنای آنرا پدیدار میسازد . از روزیکه اخلاق و دین ، بر ضد رقص و موسیقی برخاستند ، این نیرو را از چشمهای مردمان گرفتند . عینیت ماه با چشم مردم ، از بین رفت . از آن روز به بعد ، چشم انسان ، معنا را در گوهر اشیاء نمیزیاناند ، بلکه آن دین و اخلاقت که حق « معنا دادن » به اشیاء را دارد .

از آنجا که چشم انسان ، تخم بود ، خودش با روشنی و بینائی و نوایش از هر چیزی (از زندگی و جهان و سیاست و اخلاق ..) معنا را میزیاناند و ارزشهای چیزها را که در این معانی بودند می یافت ، و به دیگران نمینگریست که چه ارزش و معنائی به آنها میدهند . از روزیکه چشم انسان ، دیگر تخم نیست ، همه چیزها را از دیده دیگران می بیند . از اینکه خود ببیند ، میترسد . با چشم خود دیدن ، معنای دیگر میآفریند ، و او حق ندارد معنا به چیزی بدهد . معنا دادن ، حق خداست ، حق قدرتمند است ، حق اجتماعست ، حق طبقه است . دلیری در دیدن ، اینست که نیروی معنی آفرین چشم خود را بکار اندازد .

مدهوش = مستِ هشیار ، و هشیارِ مست

« مَد » ، صفتی بوده است که مردم به « خداوند خرداد » داده بودند . مد ، در فارسی بمعنای سرخوشی و مستی بوده است ، و در انگلیسی معنای دیوانگی را دارد . « معرفت » در دوره زرخدایان ، روند مداوم و مکرر تبدیل تاریکی به روشنی بوده است . ما امروزه ، همیشه معرفت را با روشنی برابر می نهیم . از این رو ، باچیرگی ادیان نوری ، درک فلسفه آنها از معرفت دشوار شده است ، در حالیکه به « روش پژوهش امروزه » بسیار نزدیکست .

مدهوش ، شیوه دستیابی معرفت خرداد بوده است، که سپس به عرفان در ایران رسید . معرفت پیوند مداوم « هشیاری با مستی و دیوانگی » است . از هشیاری به مستی رفتن ، وازمستی به هشیاری رفتن ، راه پیمودن بینش است . خرداد که همان « هاروت » باشد ، مانند خواهرش و بدتر از خواهرش مرداد (ماروت) ، مورد تعقیب ادیان نبوی قرار گرفت ، و یا زشت و مسخ ساخته شد، و یا بکلی طرد گردید . در اصل ، « هوش » دهشت از مرگ بود ، ولی این اصطلاح ، تبدیل به بیداری فوق العاده به خطری که زندگی را در کلش تهدید بکند ، شد .

و عملاً، سپس به اندیشه سود پرستی محض ، یا فقط به فکر « آن » بودن انجمید که در اصل نبود ، چون امرداد ، بمعنای رستاخیز و سرشاری مداومست که رویاروی این احساس خطر میایستد . ولی با ادیان نبوی و نوری ، این رستاخیز به زمان غیر معلومی در پایان تاریخ تبعید گردید ، خواه ناخواه ، هوش ، نقش نخستینش را از دست داد، و به سود پرستی و کام پرستی در آن، تبدیل شد که در آغاز نداشت . در خرداد ، در برابر هوش ، مد ، یعنی مستی و رامش و دهش ، گذارده شد ، که چنین گونه سود پرستی و کام پرستی ، پیدایش نیابد . احساس لبریزی از خود ، درست برضد آن احساس خطر از نیستی بود که بیان احساس کمبود در خود هست .

این دیالکتیک ، همیشه درست درک نمیشد . ولی هیچ اندیشه و ایده آلی نیست که درست درک شده باشد ، و برای « بد فهمی یک ایده آل » ، نمیتوان و نباید آنرا دور انداخت ، و پشت به آن کرد . پیوند « سرخوشی و مستی ، با هوش » ، یک مسئله بنیادی انسان میماند . در تصوف ، عقلی که در فلسفه و در شریعت ، همه چیز را سرد و ملال آور و افسرده میکند ، همه جاحیله و مکر و سود خواهی را اصل کار قرار میدهد (حتی دین را برای تأمین سود آخرت) ، نیاز به این سرمستی و دیوانگی را پدید میآورد . امروز هم عقل گرایی، که فقط اندیشیدن به سود و موفقیت و پیشرفت و توسعه را تنها ارزش حقیقی ساخته است ، همین نیاز طرح شده است ، ولو آنکه همیشه بنام عقل گرایی ، کوفته و زشت ساخته میشود .

از اینگذشته ، « مد » که خرداد باشد ، پیشوند « مدونه و یا مادوناد یا مادا اوند یا مادا اونت » بوده است madaond , madaonad , madonat . اینها را در هزوارش پنهان ساخته بودند و بجایش « منوک » یعنی بهشت یا جهان روحانی میگفتند . در حالیکه معنایشان « جایگاه سرخوشی و مستی » یا « جهان خرداد » هست . پیکار زرتشتیها با خرداد به مفهرمی که در زرخدائی داشته ، سبب پوشیدن آن شده بود . نام اصلی بغداد ، همین « مادونناد » بوده است ، که عربها « مداین » خواندند . و با نفوذی که خرداد و مرداد (هاروت و ماروت) هزاره هابیش از محمد در عربستان هم داشته اند ، این واژه در عربستان تبدیل به واژه « مدینه » شده است . هرچند محمد و سپس اسلام ، مدینه را از ریشه « دین » به معنای میترائی انگاشته اند ، ولی در اصل ، « مدینه » ، به معنای « جایگاه خرداد ، یعنی هاروت » بوده است . هاروت در دوره ساسانی ، تبدیل به « عقرب » شده بود ، که جایش در چاه تاریکست و باید آنرا کشت . چنانکه هاروت و ماورت را در چاه بابل سرنگون میآویزند ، ولی نام او هنوز، روی شهر

مدینه ، زنده مانده است . شاید ما نیز نا آگاهانه ، در خواستن « جامعه مدنی » ، همان « بهشت خرداد » را میخواهیم ! مدینه ، در اصل ، همان « بهشت خرداد و ارم » یا همان بهشت هاروتی بوده است و سپس ، با چیره شدن دین میترائی در عربستان ، معنای تازه « دین » که قضاوت و حکومت میترا باشد رواج یافت . میترا ، خدای خشم بود که « انشم » باشد و این واژه در عربستان ، تبدیل به هشم و هاشم و حشمت شد ، و بنی هاشم ، پیروان این خدا ، یعنی میترا بوده اند ، که سپس بنام مادرش « الله » خوانده شد که « الله » بود . و این الله ، همان ال + لاد است و لاد ل + آد ، همان « آدو » یعنی سیمرغست . از اینگذشته نام خدای خشم ، میترا نیز ، نام مادرش ، سیمرغست ، و میترا در آغاز ، نام خود زنخدا بوده است ، به همین علت فقط زنان نام میترا بر میدارند .

بدبینی به انسان و خوار ساختن انسان

بدبینی به انسان ، و خوار ساختن او ، با « فنا پذیر ساختن انسان » ، آغاز میگردد . اینکه در تورات ، انسان نمیتواند از « درخت ابدیت » بخورد ، این روند خوارساختن انسان بوده است . آنچه در گیتی فناپذیر است ، خدا و بزرگ و ارزشمند نیست . همین کار را الهیات زرتشتی ، با تغییر معنا دادن به واژه های « مشی و مشیانه » که نخستین جفت انسان هستند ، کرد . همین کار نیز در داستان جمشید که نخستین انسان بوده است ، شده است .

مشي ، در اصل « مَش کيا mashkya و مَش هيا mashhya بوده است . مَش و مَشْت ، بمعنای پُری و لبریزی و انبوهی و بسیاری و غلیظی هست . مَشکیا ، بمعنای « سرچشمه لبریزی و سرشاری و جوشش » بوده است ، و مَش هیا ، بمعنای پُری و لبریزی به هم پیوند دهنده بوده است (آن غنائی که باخود پیوند میآورد) . درست به این کلمه ، معنای فناپذیری و مرگ داده اند که در فلسفه سپنتائی ، بی معنا و نا بجاست . این دو کلمه را به عمد در پهلوی ، بمعنای « روغن » خوانده اند . همچنین واژه « امشاسپنتا » ، بمعنای « سپنتای بی مرگ » نبوده است ، بلکه بمعنای « سپنتای بسیار لبریز و سرشار و غنی » بوده است ، چون « سپنتا » ، به خودی خود ، اصل « گسترش ناپردنی » است ، و طبعاً نیاز به صفت « بی مرگی » ندارد .

و واژه « مُشت » ، در انسان در این راستا ، آفریده شده است . دست ، سرچشمه پُری و سرشاری و لبریز است ، از این رو به رقص ، « دست افشانی » گفته اند . پایان دست که مُشت است ، پُری و لبریز و غنی است . همچنین در داستان جمشید در شاهنامه ، دیده میشود ، کسیکه با خردش ، مردمان را « جاوید و بامرگ » میسازد ، یعنی خودش « سرچشمه ابدیت » هست ، خودش ، به مرگ محکوم میشود . آنکه نامرد نیست ، میرانده میشود . « مفهوم مردن در گیتی » ، گرفتار کرامت و بزرگی از انسان بوده است . دادن جاودانگی ، پس از « مرگ در گیتی » ، دادن « بزرگی و ارزش و کرامت » ، پس از زندگی در گیتی است . انسان در گیتی ، خوار و زشت و ناچیز میماند . خدائی ، از انسان در

زندگی جسمی در این گیتی ، از او گرفته میشود .

چه چیزی « بی معنا » ست ؟

واژه « بیهوده » ، مارا متوجه این نکته میسازد که ایرانی از « معنا » چه میخواسته است . هر چیزی معنا داشته است ، وقتی که آتش گرفتنی بوده است . چیزی که آتش نمیگرفته است ، بی معنا بوده است . « هود و هوده » ، در اصل ، به معنای « آتش گیره » هست . ذغال یا چوبهای نازکی که به آن چخماق میزدند ، تا آتش بگیرد ، هوده بوده است . این رابطه ایرانی با « معنا » ، با رابطه آمریکائی به « معنا » در پراگماتیسم ، و رابطه انگلیسی با « معنا » در فلسفه تجربه گرایی بسیار فرق دارد . معنای عینی objective در فرهنگ ایران ، بی معنائی شمرده میشده است .

سنجه « ارزش »

مفهوم « ارزش » در فرهنگ ایران ، ازپدیده ای پیدایش یافته است که « اصل ارزش » و « سنجه ارزش » بوده است . در فرهنگ ایران ، به درخت صنوبر ، و درخت انار ، و درخت سرو که درختهای سیمرخ ، خدای مهر ورزی بودند ، « ارز » میگفتند . در واقع ، مهر ، ارز ، بود ، چون اصل پیوند دادن همه به هم بود . به همین علت ، به کاهگل و گچ نیز ، « ارزه » میگفتند . ارزه گر ، سازنده کاهگل و مالنده کاهگل بود . و « ارزن » هم « ارز » بود ، چون « خوشه ارزن » ، نماد پیوند همه مردم به هم بود . ارزندهای ناچیز و خُرد ، در اثر پیوندی که در يك خوشه باهم داشتند ، اوج ارزش را پیدا میکردند . « خوشه » ، نماد پیوند بود ، ازاین رو ، هر خوشه ای ، میارزید ، و به تك تك ارزنها نگریسته نمیشد ، بلکه به نیروی پیوندی میان آنها نگریسته میشد . ازوقتیکه دیده ، از « اصل پیوند » برداشته شد ، و فقط به « تعداد ارزنها » دوخته شد ، درست همان ارزن ، نماد « ارزانی » شد . پیوند که از میان میرفت ، ارزن ، ارزان میشد .

درخت صنوبر ، و درخت سرو ، و درخت انار ، هزاره ها ، تصاویری بودند که سنجه های ارزش از آن هابر شکافته میشدند . نامی که به سرو داده بودند ، در اصل دومعنای بنیادی داشت ، یکی شاخ (نای یا ابزار موسیقی بادی) و دیگری جام شراب بود . سرو ، آزاد بود ، نه برای اینکه بی بارو بر بود ، بلکه نماد آهنگ و باده ، یعنی نماد خوشی و لبریزی بود . ازاین رو « سرو » ، نماد خرداد و مرداد بود ، که تصویر بهشت (خوشی و لبریزی) را برای ایرانی معین میساخت . سرو فارمد ، خرداد بود ، و سرو کاشمر ، نماد مرداد بود . این دو سرو را به زرتشت نسبت دادند که او از « بهشت » آورده است ، تا

مرداد، تصویر بهشت در گیتی بود، که با تصویر « بهشت آسمانی یا مینوی زرتشتیان » بسیار فرق داشت.

اشه و سر فرازی اشه + کار = آشکار

روز سوم هر ماهی، روز « اشه » بود. « اشه »، شیره یا گوهر هر انسانی بود که از او میتراوید. « اشه » هر کسی، سر فرازی میآورد. این نامیست که ویژگی « اشه » را مینماید، و مردم این پیوند برجسته میان اشه و سر فرازی را نگاه داشته اند. سرفرازی، بمعنای سر بلندی و گردنکشی و تکبر است، که ویژگیهای فردیت انسان را، در برابر اجتماع، برجسته میسازد. روز یکم ماه، روز فرخ است که روز جشن همگانی جامعه است. روز دوم، روز بهمن، روز بزم است که جمعهای کوچکتر را در بر میگیرد، و روز سوم، روز پیدایش فردیت است، و درست فردیت با اشه که به اصطلاح ما « حقیقت یا راستی » است گره زده میشود. روز پیدایش فردیت، روز یست که حقیقت و راستی، آهنگ خود را مینوازد.

گردنکشی و سر بلندی و تکبر، حقانیت خود را از حقیقتی که از فردیت میتراود، میگیرد. موبدان زرتشتی در اردیبهشت، که « بهترین اشه » باشد، و اصطلاح تازه ای بود که زرتشت آورده بود، حقیقت فردی را نمیدیدند، بلکه آموزه زرتشت و حقیقت موجود در آموزه او را میدیدند، که اهورامزدا به او داده بود. بدینسان، این سر اندیشه « برابری فردیت با حقیقت جوشیده از خود او »، که حق به گردنکشی میداد، موبدان، با آن جنگیدند، و تا توانستند آنرا سر کوبی کردند. آزادی فردی، ریشه پنج هزار ساله در ایران داشته است. در گوهر هرفردی، حقیقت بود که تراوشش همان « اشه » بشود. آشکار شدن، همان خویشکاری « اشه » در هرکسی بود. در کارکردن، باید اشه هرکسی پیدایش یابد. « اشه کلی و واحد » فراسوی انسانها، وجود نداشت، بلکه وهومن، که روز دوم بود، در اجتماعات کوچک (انجمنها و بزمها) این « اشه » های گوناگون را با کشش موسیقائی « هم آهنگ » میساخت، و فرخ که سیمرخ باشد در جشن که سراسر جامعه را در بر میگرفت، باهم تار و پود میکرد.

دین سیمرغی، با تصویر « غارِ فراز کوهها » بستگی داشت. و به این غارها، « کاز » یا « گاز » می‌گفتند. در این « گازها »، موسیقی مینواختند، و گوش دادن به این موسیقی و آواز، نیایش خوانده می‌شده است. یسنا، یعنی « آهنگ طرب انگیزِ نای »، و « یسن » همان واژه ایست که تبدیل به « جشن » شده است. این زنخدا، رنگهای ویژه خودش را نیز داشته است. رنگهای بنفش و زرد و سرخ که رنگ درفش کاویانست، رنگهای ویژه او بودند. رنگ سرخ، چون همان رنگ مرجان و یاقوتست (مرجان، در کتاب لغت بمعنای کامه است)، به علت بستگی به این زنخدا، غازه خوانده می‌شد، و غازه، از جمله هفت رنگ « آرایش زنان » بود، که نشان پیوندبا این زنخدا بود. در فلسفه این زنخدا، هم آهنگی رنگها، نماد آشتی پذیری اضداد جهان بود.

در این فرهنگ، رنگها دوست داشتنی بودند، و نماد فر چیزها بودند. خدا یان نیز، رنگین بودند. مجمع خدایان، مجمع رنگارنگی بود. این فرهنگ، همه اضداد را در جامعه میپذیرفت، و فقط به هم آهنگی آنها میاندیشید. این بود که رنگین کمان (قوس قزح) در آسمان از آن او شمرده می‌شد، و پس از اینکه این زنخدا از جامعه تبعید شد، رنگین کمان، به بهمن و رستم و زال نسبت داده شدند، که سیمرغی بودند. پوشیدن لباس رنگارنگ، از سوی سپاهیان و پهلوانان، نشان آن بود که وفادار به اصول سیمرغی در جنگ هستند. سپس، این لباس رنگین و یا سرخ، بی دانستن این فلسفه، لباس ارتشیان ماند، و انگاشتند، که رنگارنگ بودن، نماد ستیزگی است، و بر شالوده این اندیشه، بیرنگی در عرفان، و سپیدی در الهیات زرتشتی، نشان آشتی یا دانش گردید. بر بنیاد آنکه ارتشیان ایران لباس سرخ میپوشیدند، در عرستان به مردان جنگی « غازی » می‌گفتند، و خود محمد نیز همیشه، جامه سرخ میپوشید. او هنوز از پیوند رنگ سرخ با زمینه دینیش، آگاهی داشت، چون خودش در جوانی، « گوسفندی سرخ رنگ »، برای قربانی در راه زنخدا برده بود. از سوی دیگر، فرهنگ بزم و شادی و موسیقی و رقص این زنخدا (نام این زنخدا، شاد بود)، میان مردم بویژه زنان آوازخوان و موسیقی نواز، باقیماند، که در بازارها و کویها و میدانها برای مردم مینواختند. اینها نیز، غازی خوانده می‌شدند. اکنون مردم که پیشینه مشترک « غازیان » را که به جهاد مقدس اسلامی میرفتند، و « زنان غازی » که مردم را با آواز و خوشنوازی به طرب میآوردند، فراموش کرده بودند، این زنان را که تهمت فاحشگی نیز به آنها می‌بستند، « گدا غازی » خواندند، تا افتخار « غازیان خونریز »، دست نخورده بجای بماند. و کلمه « غزا » از اینجا سرچشمه گرفته است.

در غازی بودن، این دو حق نداشتند انباز باشند. کسیکه با نوای نایش بیاد زنخدای مرجانی و یاقوتی که سیمرغ باشد، مردم را به آشتی و قداست زندگی میخواند، خوار و زشت ساخته می‌شد، و آنکه برای تحمیل دین، خون میریخت، ارجمند و بزرگ شمرده می‌شد. پهلوانی که روزگاری برای تعهد به قداست جان، که اصل سیمرغی بود، این جامه را میپوشید، تیغزنی شده بود که دیگر بر ضد این اصل شده بود، چون « امر یهوه و الله » مقدس شده بود، و زندگی، اولویت را در قداست از دست داده بود. زندگی قداستش در اختیار الله و یهوه بود و به خودی خود فراسوی خواست آنها، ارج نداشت.

ولی همان « گدا غازی » ، که از همه تحقیر میشد ، فرهنگ قداست زندگی را به کردار اصل نخست ، در موسیقی و خوشنوازی و خنیاگری نگاه داشته بود .

هر « چیزی » ، « پُر است ، پس يك چیست » است هر معرفتی ، چیده ای از پُری آن چیست است

« چیز » ، در اصل ، معنای « پُری و سرشاری و لبریزی » داشته است . مثلاً « چین » که بمعنای « شکنج » است ، چون پُر از شکنج است . به آنکه متخصص در يك کار است ، چون آن کار را بسیار میکند ، پسوند « چی » دارد . چایچی ، ساعتچی ، سورچی ، یا آنکه چینه ، به لایه ها و مرتبه های از گل در دیوار ، میگویند ، و به کل دیوار نیز چینه میگویند ، چون پُر از مرتبه است . همچنین « چینه دانه مرغ » ، نشان پُر بودن از « دانه » است که باز « چینه شمرده میشود .

و به خارپشت نیز « چیزو » میگویند ، چون پشتش پُر از خار و تیر است . بنابراین ، ایرانی از هر « چیزی » ، تجربه « پُری و لبریزی و انباشتگی » داشته است ، و درست این پُری و انباشتگی ، با خود گنجی و پریشانی و گمشدگی میآورده است . اینست که همان « چیز » ، تبدیل به « چیست ؟ » یعنی « پرسش » میشده است ، و پاسخ دادن به پرسش ، موقعی ممکن بوده است که انسان از گنجی و گمی رهایی یابد ، و این در « چیدن » یکی از این مجموعه پُر ، که چیز خوانده میشد ، ممکن میشده است . از این رو نیز « چین » ، معنای « چیدن » رانیز داشته است .

ما این تجربه را در مفهوم « ارت » که « اشی » باشد می یابیم . ویژگی « اشی » بنا بر « ارت یشت » ، سرشاری و تنوع است ، که وروو ساردا vorou + saredha خوانده میشده است ، یعنی « پُر از نوع » . و ارت یشت ، با این عبارت آغاز میشود : « حشودی اشی نیک ، چیستای نیک » . این پُری و انباشتگی ، نه تنها انسان را به پرسیدن و بر گزیدن میانگیخته است ، بلکه با خود ، « جوش و خروش و جنبش و رقصیدن » میآورده است . چنانکه کرده یکم ارت یشت ، با این عبارت آغاز میشود :

« اشی نیک که چرخهای گرونه اش خروشان است » . چرخیدن و گردیدن و خروشیدن ، همه مفاهیمی بوده اند که پدیده رقص را مشخص میساختند . هر « چیزی » در اثر سرشاری و پُری و لبریزی ، میرقصیده است . معرفت و شادی و خنده و جنبش ، دست بدست هم میداده اند .

گنج ، آنچه در تنگنا نمیگنجد ولی گنجانیده اند !

ما ، به مفهومی ، برترین ارزش را میدهیم که برابر با پدیده ای باشد که به ما درست همان را مینماید . ولی فرهنگ ایران ، به تصویری اهمیت و ارزش میداد که يك روند را در خود مینماید . ما در برخورد با

این تصاویر ، میکوشیم هر يك از آنها را برابر با يك مفهوم سازیم ، یا به عبارتی دیگر ، آنها را در تنگنای مفهوم ، بفشاریم و زندانی سازیم . ما آن تصویر را هنگامی میفهمیم ، که عینیت با يك مفهوم بدهیم . البته از دیدگاه آنها ، این گونه ای مسخ سازی و بی ارزش سازی و تنگ سازیست .

مثلا « گنج و گنگ و گن » ، تصویر يك روند بوده اند ، که در این روند ، چند چهره پیدا میکنند ، یعنی در برابر کردن با چند مفهوم (يك خوشه از مفاهیم) خود را مشخص میسازند . گنج « در آمدن یا در آوردن در جانی تنگ است » ، پس واکنش فوری آن نگنجیدن و تلاش برای بیرون رفتن ، و بیرون جهیدنست . سرخی ، که غازه باشد ، نماد همین شکفتن و در خود نگنجیدن بود . از این رو به غازه زنان ، « گنجار یا غنجار و غنجره یا گنجر » میگفتند . از نام گنجهای افسانه ای ، این ویژگی را میتوان بخوبی دید . گنج باد ، یا گنج باد آورد ، گنج خضراء ، گنج روان ، گنج شاد ورد بزرگ ، گنج شایگان ، گنج عروس (که خودش معنای سرخ داشته است) .

گند هم ، به معنای « خایه » ، همین راستا را داشته است . همچنین « غند » ، بمعنای « نفیر یا نای » نیز ، همین معنا را داشته است ، چون نوا و آهنگ و شکر در نی نمیکنند . اینکه میگفتند که هاروت و ماروت در چاه « گندز » محبوسند ، چون خرداد و مرداد ، خدایانی بودند که در هیچ زندانی نمیگنجیدند . گنگ دژ ، که در برهان قاطع میآید که « آرامگاه پریان » باشد ، چون پریان مانند سیمرغ در جانی گنجیدنی نبودند ، از این رو نیز معنای بهشت را داشت . گنگل ، به هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی گفته میشد ، که نماد « پدیده های ناگنجیدنی بودن انسانند » .

یا به ماری که تازه پوست افکنده ، گنکار میگویند . يك روند دريك تصویر ، تراشها و رویهای فروان به خود میگیرد . این رویه ها و تراشها ، میتوانند کم کم کشف گردند ، یعنی در مفاهیم بیایند . مسئله اینست که پس از پیدایش يك تصویر که در گوهرش تقلیل ناپذیر به يك مفهومست ، کوشیده میشود که انطباق و عینیت با يك مفهوم داده شود ، و به آن مفهوم گره زده شود . در روند عقلی سازی ، ما به روشن سازی اهمیت میدهم ، و کوچکترین احساسی از اسارت تصویر در آن مفهوم نداریم . ما رابطه مفاهیم یا معانی را که زیر يك کلمه در کتاب لغت میآید ، بی ارزش میدانیم . روابطی که میان معانی يك کلمه هست ، تاریخ تحول روانی و فکری و عاطفی يك ملت را نشان میدهد . معانی آن کلمه در زیر هر معنایی که ما بکار میریم بیخبر از ما میلوند و چون سایه آنها همراهی میکنند و به اندازه حضوری که آن معانی در لایه های گوناگون روان ما دارند ، گرانی و سبکی ، وسعت یا تنگنای مفهومی را که بکار میبریم ، معین میسازند . عقلی سازی ادیان ، همه همین زندانی کردن تصاویر گشاد در مفاهیم تنگست که از همان آغاز مفاهیم را پر از درزو شکاف میسازند .

آگاه و نگاه

چشم ، در اسطوره های ایران ، با « ماه » عینیت دارد . اینست که مفاهیم نگاه و آگاهی ، بر شالوده

این تصویر، نهاده شده اند. نگاه، در اوستا nikasa و در پهلوی nikas است، و آگاه akas است. پسوند نگاه و آگاه، « کاس » میباشد. کاس، تصویر است، نه ریشه مفهومی. « کاس »، درست دارای تصاویر مربوط به ماه است. کاس، هم پیاله و جام شرابست، و هم ابزار موسیقیست. پیوند این دو با هم، يك پیوند بنیادینست. ماه نیز، عینیت با رام و بهمن و گوش دارد. اینها چهار چهره يك خدایند. در نگاه و آگاه، ویژگیهای این چهار خدا بازتابیده میشوند.

از سوئی، ماه، تخمست، یعنی هم نرینه (کبر) و هم مادینه (کبه) هست. این نرینگی و مادینگی ماه، که در مفهوم نگاه و آگاه، نقش مهم بازی میکنند، در تصویر « کاس » موجود است. کاس، که به مفهوم خمیدگی و کوژی بر میگردد، و همچنین به معنای کاهیدن (کاهش ماه) باز میگردد، ویژگی مادینگی را نشان میدهد، ولی کاس بمعنای « خوک نر » نیز بکار میرود. و خوک نر، بطور کلی، نماد نرینگیست. خوک در اوستا hu kehrpa نامیده میشود. این واژه درست همانند کلبا kalba در هزوارش است که به معنای سگ است، و در عربستان، معنای اصلیش را که از ایران رانده اند، مانده است، چون کلبا، واژه مربوط به سیمرغ و دوره زنخدائی بوده است، و از اینجا میتوان فهمید که چرا محمد گبرئیل (کبر + ایل = خدای نر) را با چهره « دحیه کلبی » سر سگ میدیده است.

سر سیمرغ، به شکل کلب نموده میشده است. کلبا که سگ باشد، و کهر پا kehrpa که به خوک نگرفته میشود، ترکیب واحدند. پیشوند کهر پا، همان « کل » و « کیر » و « کبر » است (به احتمال قوی کهر با نیز، چنانکه گفته میشود مرکب از کاه و ربا نیست، بلکه به همین معنای سنگ جفت سازنده است. بویژه که زردی رنگش، نسبت به همین سیمرغ دارد. گل، به نرینه جمیع حیوانات گفته میشود. و « هو کهر پا »، یعنی « جفت گیر خوب ». سگ و خوک، برترین نماد عشق ورزی بوده اند. از این جا میتوان دید که نگاه و آگاه، هر دو با پدیده پیونددهی، کار دارند.

و در واقع « نگاه » و « آگاه »، نقش نرینه یعنی انگیزنده، در برابر چیزها بازی میکرده اند. هر کسی (چه زن و چه مرد) و همچنین ماه، در نگرستان، نقش نرینه بازی میکرد. نگاه کردن، آبتن کردن بود. ماه در نگاه کردن به دریا، دریا را آبتن میکند. به همین علت از رسوم مهم کعبه، آن بوده است که شبها، زنها به دور کعبه برهنه میرقصیده اند، و محمد در سوره عرفات، با این رسم، پیکار میکند، و سپس پوشیدن لباس سفید و چرخیدن دور کعبه را جانشین آن میسازد، که البته تفاوت چندان با اصل نداشته است، چون لباس سفید، همان معنای لخت بودن را داشته است. نگاه، پیوند میدهد، و با آنچه می بیند، مهر میورزد. ماه در نگرستان به زنان با آنها عروسی میکرده است. همچنین آگاهی از چیزها، پیوند یافتن با چیزهاست. پیشوند « نی = ni همان « نای » است، چون بنا بررسی که شد، گشوکرنا یا نای بزرگ هست. در بررسی درباره « اندیشه اصالت انسان »، در باره اینکه چشم را « سیم مجبول » میخوانند، ویژگی « پیوند دهی » چشم بررسی شد. همچنین چشم « توك » خوانده میشود که با معنای « دوختن » رابطه دارد. در این شکی نیست که آگاس، با « کاسموی » که موی خوک نر باشد نیز پیوند داشته است، چون کفشگران این مو را در دوختن کفش (موزه) بکار

میبرند. از همین جا مفهوم « دوختن نگاه به چیزی » سرچشمه میگیرد. آگاهی و نگاه، هر دو ویژگی « پیوندهای اضداد » بوده اند. ولی در خود ویژگی کشش موسیقائی، و هم آهنگ سازی موسیقائی نیز دارند.

کوزه + گوازه (هاون) + گواه + گوا گیرون (جشن عروسی)

زرتشتیهای کرمان و یزد، به جشن عروسی، « گوا گیرون » میگویند. این اصطلاح، در نخستین نگاه بمعنای « گرفتن گواه » میباشد. ولی جهان بینی ایرانی، جهان را بطور کلی جشن عروسی میدانست. روند زمان در سال، و روند آفریدن گیتی، همیشه جشن عروسی بود. تصویری که این جشن عروسی را نشان میداد، یا « نای » یا « هاون »، یا هر دو آنها با هم بودند، و هر دو آنها، ابزار موسیقائی شمرده میشدند. سوراخهای نای و نای، با هم، همان رابطه را داشتند که دسته هاون با هاون.

واژه « فرخ » که نام سیمرغ بود، و روز اول هر ماه، فرخ نامیده میشد (نه اهورا مزدا)، در اصل مرکب از دو کلمه نای و هاون است. هاون، نامهای گوناگون دارد. یکی از این نامهایش، « گوازه » میباشد. در واژه « گوازه »، هاون و دسته هاون، هر دو با هم ترکیب شده اند، و موجود واحدی گردیده اند. گوا، دسته هاون یا نرینگی بود، و « زه »، مادینگی بود. به دسته هاون، یاورنا و یاور و یار میگفتند. هر روز خدائی، با سیمرغ که هاون بود، با هم موسیقی آن روز را فراهم میآوردند، و از این سرود و نوا، زندگی و جهان در آن روز آفریده میشد. این خدایان، همان « گواه » یا « راد » در گوازه یا هاون شمرده میشدند. رادان، دسته های هاونی بودند که « هاون » را که آسمان باشد میکوفتند، و این کوفتن بود که جشن عروسی جهان را فراهم میآورد.

سپس « راد » و « گواه » و « یار »، معانی دوم پیدا کرده اند، و در این معانی نیز بکار برده میشوند. مثلاً در الهیات زرتشتی، « رد » و « اهو »، معانی سیاسی برای تقسیم قدرت میان مویده (آخوند) و شاه پیدا کردند، که معانی بعدیست که در اصل نداشته اند. « گواه » و « راد » و « یار »، نوازندگان و هنروران در ارکستر کیهانی بودند. چون مفهوم گرم و جود و بخشش، ملازم با موسیقی و طرب بود، و این خدای رامشگر که چون همیشه در طرب بود، میبخشید، از این رو راد و رد، معنای بخشنده هم پیدا کرد. البته خدائی که گوهرش از موسیقی و مستی (کرم = شراب انگوری) نبود، نمی بخشید! خدایان نوری که آمدند، از دیدگاه پیروان دین زرخدائی، میبایست بخیل و خسیس بوده باشند، چون گوهرشان موسیقی و نوا نبود. این تصاویر در زبان فارسی مانده است. کوزه، همان « گوازه » است. و وقتی خیام میگوید که :

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

کوزه، چنانچه در همین تصویر دیده میشود، نشان آمیختگی دو ضد نرینه و مادینه است. هر چند

جهان بینی که در پشت این تصویر بوده است ، از خاطر خیام ناپدید شده است ، ولی تصویر اصلی ، هنوز مانده است . اگر جهان بینی که در اسطوره های ایران بوده است ، در ذهن او حضور میداشت ، کوزه برایش ، سرچشمه آهنگ و هم آهنگی ، و نماد جشن عروسی بود . کوزه ای که نماد جشن عروسی بود ، برای خیام ، نماد حسرت بر گذشته و فناپذیری و اندوه از گم کردن زمان شده است . این دسته کوزه ، همان یار و گواه و راد است ، و بقیه کوزه ، همان « زه » است . دسته و زه ، باهم کوزه اند . و « جوز » در عربی ، که گردو باشد ، همین « گوازه » است . و کوزه ، به غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آن گفته میشود . و غلاف گل خرما را « گوزمخ » مینامند . گوز شکسته ، آسمانست . و قوزک یا گوزک پا که همان کعب پاست ، بئی است که از آن انسان میروید . از این گذشته به دلیران ، « گوان = جمع گو » میگفتند ، چون نماد « نرینگی و مردانگی » یعنی همان « دسته هاون » بودند . البته با این نام ، خود را به سیمرخ نسبت میدادند ، و خود را همکار آفرینش جهان در هماهنگی در ارکستر جهان میدانستند .

چرا فرهنگ ما دهقانی است ؟ دهقانی = سیمرغی

با واژه « دهقان » ، همه ، به فکر کشاورز و روستائی و دهاتی میافتند . ولی این واژه در اصل ، به معنای « سیمرغی » بوده است . در اثر نادیده گرفتن این دوره زرخدائی در فرهنگ ایران ، اغلب بررسیها ، معنای دوم هر کلمه ای را ، معنای اول گرفته اند . هم عدد « ده » و هم ماه « دی » و هم « ده » که سپس بمعنای سرزمین گرفته شده است (نه يك جمع کوچکی که ما امروزه میگیریم) ، همه نام دختر زیبای جوان را که سیمرخ باشد ، داشته اند . مردم ، ماه دی را هزاره ها « شب افروز » میخوانده اند ، و شب افروز ، ماه است . « داه » بمعنای کنیزک و پرستار و دختر جوانست ، چنانکه منوچهری دامغانی میگوید :

تا ك را دید رزبان آستن چو داهان شکمش خاسته همچون دم رویاهان

از این گذشته « داه » ، بمعنای دره و غار کوه است ، و رابطه غار با سیمرخ امری مسلمست . دهار و دهاز نیز بمعنای غار و شکاف کوهند ، البته معنای « فضل و دانش » هم دارند . و به عدد « ده » در افغانی « لاس » میگویند ، که در واقع به معنای « سگ ماده » و ماده هر حیوانی اطلاق میشود . و همچنین سنگلچی ها به عدد « ده » ، داس میگویند که به « ماه » اطلاق میشده است که عینیت با سیمرخ داشته است . و « دا » بمعنای شیر دادن و اندیشیدن است . و دایه ، بمعنای شیر دهنده است . و به کواکب سیار آسمان که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشند ، « ده سال » گفته میشده است ، چون سال بمعنای « کشتی » و « موج بزرگ دریا » هم هست . دهسال ، بمعنای « کشتی

یا موج سیمرغ « است ، چون اشترك که نام دیگر موجست ، برابر با « اشترکا » نام دیگر سیمرغست . و « دهقانی » در پهلوی به شکل dehukanih نوشته میشده است. پسوند « کانی » مانند « کانیا و « کانا » بمعنای « زهدان و تخمدان » و « نای » بوده است، و چنانچه دیده شد ، پیشوند « دهیو » بمعنای سیمرغ بوده است . این دو تصویر ، میتوانند معانی نزدیک بهم ولی گوناگون داشته باشند . یکی بمعنای « زهدان سیمرغ » است که زاده از سیمرغ و فرزند سیمرغ میباشد . دیگری بمعنای « نای سیمرغ » است ، که معنای موسیقائی و فرهنگی میگیرد ، چون نوای سیمرغ ، همان دانش و فضل و فرهنگ و خرد است .

خرد ، فقط تخمه را میپذیرد

خرد ، خرّه ، یا گل تیره و بار آورست که هر تخمه ای در آن افکنده شود ، میرویانند . پس اندیشیدن یا فتن « تخمه هائی » است که بتوان در زمین خرد ، کاشت . اندیشیدن ، پروردن تخمه ایست . پس هر چیزی را نمیتوان کاشت . آنچه در خرد میپذیریم باید « تخمه » باشد . خرد ، انبار برای انباشتن معلومات نیست . نمایشگاه برای چیدن معلومات گوناگون و مقایسه کردن آنها نیست . خرد برای نگاهداری آموزه ای نیست که ما به آن ایمان داریم . خرد ، جنگ افزار یا کارخانه تولید جنگ افزار برای دفاع از این عقیده و آن دین و ایدئولوژی نیست . خرد ، در انتظار دریافت « تخمه روینده » است . ما فقط میتوانیم هر اندیشه ای را که میتواند « تخمه » باشد ، به خرد بسپاریم . از این رو نیز « دانا » کسی بود که میتوانست در خردش ، دانه بیفشاند تا برویند . آیا خدا ، حقیقت ، عشق ، معرفت ، يك فلسفه ، يك آموزه میتوانند « تخمه » بشوند ؟

با چنین خردی ، انسان ، آنچه را میخواند یا میبیند یا تجربه میکند ، خرمی میشمرد که میبایست ، تخمه هارا از آن بیرون آورد ، و پوستها را دور بریزد . اینکه مولوی میگوید « ما ز قرآن مغز را بر داشتیم » ، این اندیشه پیش پا افتاده ایرانی بوده است که خرد ، در پی یافتن تخمه میان خواندنیها و دیدنیها و آزمودنیهاست . فراموش نباید کرد که از دیدگاه ایرانی ، خدا که سیمرغ باشد ، خودش « تخمه » بوده است . خرد ، خدا را درمی یابد ، چون میتواند او را در خود بکارد . خدا ، همیشه در میان پوستها و گاهها بود . و کلمه ، برای ایرانی چه از خدا ، چه از انسان ، روئیدنی (واژه = روئیدن) بود ، یعنی پوست و تخمه میشد . و هر کلمه ای ، تا تخم بود ، تاریک بود ، و وقتی میروئید ، هم تخمه تاریک ، و هم پوست روشن میشد ، و درست این پوستش که روشن و پدیدار بود ، دور ریختنی میشد و آنچه تاریک بود ، کاشتنی میشد . کلمه ، نمیتوانست روشن باشد . هر اندیشه که تخمه میشد ، تاریک بود . خرد ، زمینی بود که هر تخمه را میرویانید و هم پوست و هم تخمه ایجاد میکرد . خدا ، چون تخمه میشد ، میتوانست در زمین تاریک خرد کاشته شود و در ژرفای انسان ریشه کند و تبدیل به اندیشه های روشن گردد . اندیشه های انسان ، خدائی بودند که از او روئیده بودند .

چگونه خداوند شادی ، شیطان میشود ؟

شادی ، پدیده ای بوده است که با زهدان و زائیدن و بطور کلی با « روند زائیدن » کار داشته است ، از این رو ، از سوی میترائیان و زرتشتیان زشت ساخته شده است . همانند واژه « کین » که دهانه زهدان و زهدان بوده است ، و تبدیل به مفهوم « دشمنی و عداوت » گردیده است . همچنین نام این زنخدای زاینده که « ادو » باشد ، در عربی تبدیل به « عدو » گردیده است .

به همین روال ، شادی که در اوستا « شیاته shyata و شاتا shata ، و در پارسی باستانی shiyati شیاتی » بوده است ، در دوره میترائیان و زرتشتیان ، مانند خونریزی زن (دشتان) و نگاه زن در این زمان ، بسیار مکروه و منفور شمرده شده است ، و طبعاً در متون اوستائی ، بسیار دستکاری شده است . و باید کلمه « شیطان و شیاطین » عربی ، درست از همین اصل بوده باشد .

از آنجا که « شتینا shatina زایمان و شکفتن و شکافتن بوده است ، آنرا در هزارش ، پنهان ساخته اند ، و فقط از آن ، معنای « خندیدن » را گرفته اند ، که البته آن معنی را هم داشته است . چون زائیدن ، شکفتن و خندیدن باهم بوده است .

« شت » که همان « شاد » باشد ، در اصل همان زهدان و زائیدن بوده است . چنانکه « شتمن » که شکمن و « شمن » هم مینوسند ، بمعنای « نشستگاه » است که البته از واژه هائیسست که زهدان و آلت تناسلی را میپوشاند . و « شمن » که بنام « بت » معنا میشود ، چیزی جز همین « سیمرغ » نیست . ولی همین واژه « شت » به معنای « حضرت ... » نیز بجای مانده است که رد پای احترام فوق العاده ایست که این زنخدا داشته است .

از آنجا که سیمرغ ، خدای ماه و خدای زمان است ، به سال نیز « شت » گفته میشده است . و « شتا » که در عربی زمستان باشد متعلق به این زنخداست . زمستان ، که ماههای دی و بهمن و اسفند باشند ، چنانچه از دی و اسفند دیده میشود ، ماههای متعلق به سیمرغ و دخترش آرمیتی است ، و این ماهها بویژه ، ماههای جشن و شادی بودند .

به هر زن شیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار میدهد ، « شتاغ » میگویند ، و میدانیم که سیمرغ ، دایه همه است . همچنین شتاك ، که درست همان شتاغ است ، بمعنای شاخ تازه و نازکی که از بیخ و بن درخت ، یا از شاخ درخت سر برزند ، بکار برده میشود ، که در واقع ، پایان روند زائیدنست . از آنجا که زهدان ، چشمه آب شمرده میشود (داستان خواب پادشاه ماد ، که از زهدان دخترش ماندانا ، آبی فرو ریخت که همه آسیا را فرو گرفت) در عربی به رود خانه بزرگ ، شط گفته میشود . همچنین « شت کار » که همان شد یار و شیار شده است ، شکافتن زمین برای زراعت است . و معانی مربوط به مستی و موسیقی را که خوشه معنای زهدانست ، نیز دارد .

شتی ، انگور است ، و سپس « باده شاد » و شاد خواری که شراب خواریست از واژه هائیسست که در ادبیات بسیار بکار میرود . و از آنجا که این زنخدا ، نامش « شت و شاد » بوده است ، زنان مطرب را « شادان » و شادخوار و شا خواره میگفتند ، که در دوره های بعد نام فاحشه را نیز برای تهمت زنی ، به آن افزوده اند .

البته چنانچه دیده شد ، معنای موسیقائی نیز داشته است . « شد » ، اصطلاحیست که نغمه وران و مطربان در بلند و پست کردن نغمه بکار میبرند تا وقتی که هم آهنگی ایجاد گردد . « شاد » در برهان قاطع ، بمعنای « پر و بسیار ، پرآب و بسیار آب و شراب » میآید . و یکی از نامهای مشهور نیشابور نیز « شاد یاخ » بوده است . نامهای گوناگون نیشابور ، همه با این زنخدا کار داشته اند . شادیاخ ، همانند زنخدا شاد ، یا سیمرغ « یا بمعنای « شادی آشکار شده » است . چون یاختن ، هم بمعنای آشکار کردنست ، و هم بمعنای شبه و نظیر و مانند است .

اینکه اشتاد ، همان معنای شاد را داشته است ، از نام « شادباش » که مردم به این روز داده اند هویدا مییابد . روز بیست و ششم هر ماهی ، شادباش خوانده میشود . البته اشتاد با چنین سابقه ای که داشته است ، قابل گنجانیدن در الهیات زرتشتی نبوده است ، و طبعاً هم در نامیدن او ، و معنای نام او ، و هم در ارشاد یشت ، بسیار دستکاری کرده اند ، بطوریکه نام او ، هم در متن این یشت ، بکلی حذف گردیده است ، چنانکه نام آرمیتی نیز از زامیاد یشت حذف گردیده است .

رابطه ارشاد یا شاد ، با آرمیتی بسیار نزدیک بوده است ، چنانکه در عریستان این اندیشه که بهشت ارم را شاداد ساخته است رد پای این پیوستگی مانده است . باغ ارم ، بهشت آرمیتی است ، و شداد ، همان « شاد آفریده » است . و آرمیتی که « فرخ زاد » خوانده میشود ، دختر سیمرغست است که فرخ نام دارد . و از اینکه در متون زرتشتی ، گفته میشود که همه گیاههای هوم سفید متعلق به ارشاد است ، پیوند ارشاد با هوم روشن میگردد . هوم سفید ، شیره کرنای بزرگ در دریای فراخکرت است ، که در کنار سیمرغ و بسته سیمرغست . و هوم سفید ، عینیت با نوای نای گنو کرنای دارد و از این جا نیز « سوری بودن » ارشاد « روشن میگردد . و اینکه همراه رشن و زامیاد سر پل جینوات که همان « راه ورود در زهدان سیمرغ » باشد ، همه پیوندها با سیمرغ شناخته میشود .

نام این یشت ، « ارشتات » Arshat است ، که در متون زرتشتی به « راستی » ترجمه میگردد . در گاتا eresya و ereshva میآید. این واژه ، همان « ارکیا » است ، که یونانیان به آن ، « ارکه » میگویند ، و سپس در اسلام تبدیل به « عرش » شده است .

و همچنین « ارکه یا کشتی نوح » شده است . این واژه را در هزارش archya ، پنهان ساخته اند و در برابرش معنای دومش را که agas گاه و تخت باشد ، میگذارند . ولی ارشیا و ارکیا ، همان زهدان و تخمدان و تخم و بن بوده است . به همین علت نیز تخت و اورنگ و اریکه شاهان شده است ، چون آنها میخواستند بن و سرچشمه باشند ، یا حقانیت خود را از این زنخدا بگیرند ، به همین علت نیز « الله » روی « عرش » مینشیند . برای هزارش « ارکیا » ، در پهلوی « جوی آب » نوشته اند ، که نماد